

انسان‌مداری در برابر بربریت

ادوارد سعید، ترجمه: محمدعلی عسگری



«ادوارد ودیع سعید»، در تاریخ یکم نوامبر ۱۹۳۵ در بیت‌المقدس به‌دنیا آمد و در ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۳ در نیویورک درگذشت. او یک نظریه‌پرداز ادبی، منتقد فرهنگی و فعال سیاسی فلسطینی-آمریکایی بود که در دانشگاه‌های هاروارد و پرینستون درس خوانده و بعد به عنوان پرفسور زبان انگلیسی و ادبیات تطبیقی در دانشگاه کلمبیا مشغول به کار شد. سعید یکی از بنیان‌گذاران نظریه پسااستعمار و به‌ویژه نظریه شرق‌شناسی (اورینتالیسم) بود. مطلب حاضر را سایت قطره به مناسبت سالگرد وفات او بازنشر کرده است. به نظر می‌رسد این یکی از آخرین نوشته‌های سعید باشد که پس از اشغال عراق به وسیله آمریکا (۲۰۰۳) نوشته شده و به تحولات جهان پس از این اتفاق نظر دارد.

۹ سال پیش تکمله‌ای بر شرق‌شناسی نوشتم. در آن نه‌فقط بر بحث‌های متعددی که این کتاب از زمان انتشارش در سال ۱۹۷۸ برانگیخته بود، تأکید کردم؛ بلکه بر این حقیقت تأکید داشتم که مطالعات من دربارهٔ تصور «شرق» به صورتی ناخواسته در معرض تفسیرهای اشتباهی قرار گرفته است؛ اما به دلیل کُپر سن، واکنش عملی من به اینها بیشتر به تمسخر توأم با خشم نزدیک بود تا خشم. آن زمان من با وفات دو نفر از پیشوایان فرهنگی و سیاسی و شخصی‌ام مواجه شده بودم که عبارت بودند از «اقبال احمد» و «ابراهیم ابوالقد»؛ ولی من تصمیم بیشتری گرفتم تا همین راه را ادامه دهم. شرح حال ذاتی من (خارج از مکان) بیان‌کننده جهان‌های غربی و متناقضی است که در آنها رشد کرده‌ام. اینها بر من تأثیراتی گذاشت که به‌ویژه در دوران جوانی در فلسطین، مصر و لبنان در معرض آنها قرار گرفتم؛ اما این داستان پیش از تعهد سیاسی من – که از سال ۱۹۶۷، یعنی جنگ شش‌روزه شروع شد– متوقف شد. شرق‌شناسی به آشفتنی تاریخ معاصر نزدیک‌تر است. این کتاب که در سال ۱۹۷۵نوشته شده، با توصیف جنگ داخلی لبنان – که تا سال ۱۹۹۰ ادامه پیدا کرد– شروع می‌شود؛ اما این خشونت و حمام خون تا همین امروز ادامه دارد. روند صلحی که با توافق‌نامه اسلو شروع شده بود، شکست خورد. انتفاضه دوم فلسطینی‌ها شروع شد. فلسطینی‌ها متحمل رنج‌های هولناکی در کرانه باختری – که دوباره اشغال شد – و غزه هستند. در زمانی که این سطور را می‌نویسم، اشغالگری امپریالیستی و نامشروع آمریکا و بریتانیا با تأثیرات وحشتناکش بر عراق سایه انداخته است. به اینها به عنوان بخشی از همان «برخورد تمدن‌ها» نگرسته می‌شود؛ برخوردی بی‌پایان و تلخ که گویی هیچ مانع‌ای جلودار آن نیست؛ اما من ضد این اندیشه هستم. دوست داشتم می‌توانستم تأیید کنم که درک عمومی آمریکایی‌ها از خاورمیانه و اعراب و اسلام اندکی پیشرفت کرده است؛ اما متأسفانه در واقعیت چنین نیست. به نظر می‌رسد موضع اروپا به دلایل زیادی بهتر باشد؛ اما در ایالات متحده، ائتلاف مواضع متصلب و نفوذ درهم‌گره‌خورده آموزش‌های خودپسندانه و شعارهای پیروزمندانه و سیطره قدرتمند گروهی که «دیگران» را تحقیر می‌کنند، وجود دارد و کل این ماجرا خود را در غارت کتابخانه‌ها و موزه‌های عراق و انهدام آنها نیز نشان داد. به نظر می‌رسد رهبران ما و روشنفکران خمتنگرانشان از درک تاریخ ناتوان باشند و نتوانند این نکته را دریابند که تاریخ یک لوح سیاه نیست که بشود آنچه را پیش از این نوشته‌ایم، پاک کرد تا بتوانیم «ما» آینده‌مان را بر آن بنویسیم و شیوه زندگی‌مان را بر ملت‌های سراسر «دنیا» تحمیل کنیم.

فقدان آگاهی‌خیره‌کننده

غالباً ما می‌شنویم که مقامات بلندپایه در واشنگتن یا در دیگر جاها، درباره ترسیم دوباره مرزها در خاورمیانه صحبت می‌کنند. گویا جوامعی به این دیرینگی و ملت‌هایی با این همه تنوع را می‌شود مثل دانه‌های پسته در یک ظرف شیشه‌ای کنار هم گذاشت و مرتب کرد؛ اما این اتفاقی است که تازه‌حال به صورت عمده بر سر «شرق» آمده و از زمان حمله پانلئون به مصر در پایان قرن نوزدهم با این بنای شبه‌استطوره‌ای همین‌طور رفتار شده است. هر بار، دستاوردهای تاریخی بی‌شمار و قصه‌های بی‌انتهای تاریخ با فرهنگ‌ها، زبان‌ها و شخصیت‌ها از بین رفته و مثل غارت کنج‌های بغداد به فراموشی سپرده شده یا به بیابان انداخته شده و تنها تکه‌پاره‌هایی به‌معنا از آنها باقی مانده است. نظر من این است که تاریخ را مردان و زنان می‌سازند؛ اما می‌توان آن را با سکوت و فراموشی و شکل‌های تحمیلی و خدشه‌های غیرعمدی از هم باز کرد و دوباره از نو نوشت. طوری که شرق «ما» بشود؛ چیزی که در عمل آن را داریم و می‌توانیم آن را مدیریت کنیم. از همین‌جاست که دوباره حرفم را تکرار کرده و می‌گویم نزد من «در عمل» شرقی وجود ندارد که بخواهم از آن دفاع کنم؛ هرچند احترام زیادی به توان این ملت‌ها برای دفاع از دیدگاه‌شان نسبت به آنچه هستند یا می‌خواهند باشند، قائلم. از مدت‌ها پیش حملاتی گسترده، با تجاوزگری حساب‌بده ضدجوامع عربی و اسلامی معاصر به راه افتاده و آنها را به عقب‌ماندگی، فقدان دموکراسی و بی‌توجهی به حقوق زنان متهم کرده است. این حرکت تا آنجا پیش رفته که ما از یاد برده‌ایم افکاری مانند نوگرایی و روشنگری و دموکراسی مفاهیمی ساده و یک‌سویه نیست که بتوانند همگان مثل تخم‌مرغ‌های عید فصیح که در باغچه خانه پنهان می‌شود، روزی به آن دست یافته و آن را کشف کنند. فقدان آگاهی خیره‌کننده نزد کسانی که سخنگویان رسمی بوده و مانند جوانانی خود‌خواه به اسم سیاست خارجی [امریکا] سخن می‌گویند، بدون اینکه کمترین فکری زنده (یا کمترین شناختی به زبان مردم عادی) داشته باشند، فضایی تحریک‌آمیز و مستعد را برای پذیرش ساختمانی به سبک «دموکراسی» بازار آزاد به وجود آورده است که آمریکا می‌خواهد با زور آن را بر دیگران تحمیل کند. برای آنها شناخت زبان عربی یا فارسی یا حتی فرانسه – برای فخرفروشی – و اینکه جهان عرب به دموکراسی سنگ‌های دومینو بیشتر نیاز دارد اهمیتی نداشته است.

تمایلی برای درک سایر فرهنگ‌ها به‌منظور هم‌زیستی و توسعه چشم‌اندازهای انسانی نزد آنها وجود ندارد. مسائلی که هیچ ارتباطی به سلطه‌جویی ندارد. جنگ امپریالیستی‌ای که گروهی کوچک از مقامات غیرمنتخب آمریکا به راه انداخته و به یک دیکتاتوری جهانی موسمی که اساس خود در حال فروپختن بودند



حمله‌ور شدند، به دلایل ایدئولوژیک مرتبط با تمایل به سلطه‌گری بر جهان و سیطره امنیتی و مصادره منابع طبیعی کمیاب آنها بوده است. این قطعاً یکی از انقلاب‌های فرهنگی تاریخ بشر است؛ به‌ویژه اینکه کسانی که آن را توجیه کرده و ترغیب می‌کنند همان شرق‌شناسانی هستند که به عنوان پژوهشگر به رسالت اصلی خودشان خیانت ورزیدند. کارشناسان جهان عرب و اسلامی نظیر «برنارد لوویس» و «فواد عجمی» تأثیر زیادی بر پنتاگون و شورای امنیت ملی وابسته به «جورج دبلیو بوش» داشتند. آنها بودند که به بازها در آمریکا کمک کردند تا به نظرگاه‌های عجیبی مثل «ذهن عربی» یا «انحطاط اسلام از ابتدا» برسند. کتابخانه‌های آمریکا درحال حاضر مملو از کتاب‌های سنگینی با عناوین دهان‌پرکنی است که درباره ارتباط بین «اسلام» و تروریسم» یا «اسلام بدون روتوش» یا «تهدید اعراب» و حتی «توطئه اسلام‌گرایی» یا قلم نظریه‌پردازان سیاسی نوشته شده و ادعا می‌کنند اطلاعاتشان را از کارشناسانی گرفته‌اند که به تصور آنها در اعماق روح اقوام غرب آسیایی فرو رفته و آنها را کاوش کرده‌اند. این مدعیان جنگ با بهره‌گرفتن از قضایی که دو ایستگاه تلویزیونی «سی‌ان‌ان» و «فاکس‌نیوز» در کنار تعداد زیادی از رادیوهای تیشیری و روزنامه‌های زرد و … فراهم کرده است همه در حال بسج «آمریکا» ضد شیاطین بیگانه هستند. اگر این احساس مبنی براینکه این اقوام دور مثل ما نیستند و ارزش‌های ما را نمی‌پذیرند یعنی همان شعارهایی که در جوهر باور شرق‌شناسی است پیش‌تر و با دقت جا نیفتاده بود، این جنگ نمی‌توانست شکل بگیرد. در طول تاریخ همه سلطه‌جویان را پژوهشگرانی از این نوع احاطه کرده‌اند که برای آنها کار می‌کنند. از تهاجم هلندی‌ها به مالزی و اندونزی گرفته تا تهاجم ارتش بریتانیا به هند و عراق و مصر و شمال آفریقا تا حضور نیروهای فرانسوی در هند و چین و شمال آفریقا. این مشاوران کاخ سفید و پنتاگون هستند که از همین عبارات و قالب‌های آماده برای توجیه کاربرد زور و قدرت استفاده می‌کنند. همین گروه‌اند که تکرار می‌کنند: «این ملت‌ها در نهایت فقط زبان زور را می‌فهمند». به این مشاوران، در عراق، یک ارتش واقعی از بیمانکاران خاص نیز ملحق شده‌اند که همه‌چیز به آنها سپرده شده است. از نشر کتاب‌های درسی گرفته تا تدوین قانون اساسی و احیای سبک زندگی سیاسی تا تشکیلات جدید صنایع نفتی. هر امپراتوری جدیدی پیوسته ادعا می‌کند با آنکه در گذشته بود تفاوت دارد. همچنین تأکید می‌ورزد شرایط فعلی استثنایی است و مأموریتش تمدن‌سازی، تثبیت نظام و ترویج دموکراسی است؛ با اینکه از زور تنها به عنوان آخرین ابزار و از سر ناچارگی استفاده خواهد کرد. مسئله غم‌انگیزتر از همه اینکه روشنفکرانی هستند که مأموریت‌شان بیان سخنان شیرین و گفت‌وگو از امپراتوری‌های مهربان است. بعد از ۲۵ سال از انتشار کتاب من شرق‌شناسی مرا به این پرسش رهنمون کرد که آیا امپریالیسم جدید در عمل ناپدید شده است یا اینکه از زمان ورود پانلئون به مصر یعنی قبل از دو قرن پیش تاکنون همچنان در عمل به حیات خود ادامه می‌دهد؟ آن دوران به اعراب و مسلمانان هگته می‌شد نقش قربانی را بازی‌کردن و اصرار بر تخریب امپراتوری فقط ابزارهایی برای فرار از مسئولیت است. اما شرق‌شناس معاصر با اعتمادبه‌نفس می‌گوید: «شما شکست خوردید و خودتان



را فریب دادید». همه آنچه را که بنابارت شروع کرده بود، با تحول در مطالعات شرق‌شناسی و تهاجم به شمال آفریقا گسترش پیدا کرد و سپس تحقیقاتی به همین شیوه درباره ویتنام، مصر و فلسطین صورت گرفت. مطلع قرن بیستم نیز که مصادف بود با نزاع برای سلطه بر نفت و اراضی خلیج فارس، عراق، سوریه، فلسطین و افغانستان. بعد از آن بود که حرکت‌های ناسیونالیستی مختلف برای مبارزه با استعمار شکل گرفت و بعد از یک دوره کوتاه دوران کودتاهای نظامی فرا رسید. دوران فتنه‌ها، جنگ‌های داخلی و تعهد دینی و کشتارهای غیرمنطقی و بازگشت به وحشی‌گری مطلق علیه گروه‌های دیگر یا همان «ساکنان اصلی». هریک از این مراحل دیدگاه اشتباهی را به وجود آورده و به دیگری انتقال داد.

شکستن زنجیرهای فکر

من در شرق‌شناسی قصد داشتم یک نقد انسان‌گرایانه برای توسعه زمینه‌های ممکن برای این مبارزه ارائه دهم و از فوران خشمم فرامی‌ری که ما را احاطه کرده است به فکر و تحلیل‌های عمیق‌تری برسیم. تلاشی را – که کرده بودم «انسان‌مداری» (اومانیزم) نام‌گذاری کردم. کلمه‌ای که همچنان به استفاده از آن تأکید دارم هرچند از سوی منتقدان بعد از مدرنیسم خرد انگاشته شود.

در موقع صحبت از انسان‌مداری نخستین چیزی که به آن فکر می‌کنم؛ اراده‌ای است که ویلیام بلک را بر آن داشت تا زنجیرهای فکری ما را به‌منظور استفاده از آن در روند بنیاد تاریخی و منطقی بشکند. کمابینکه انسان‌مداری از طریق احساس ارتباط با سایر پژوهشگران و جوامع و دوره‌های دیگر اصالتی تضمین‌شده دارد. انسان‌مداری از جهان جدایی‌ناپذیر است. هر زمینه‌ای در پیوند با سایر حوزه‌ها بوده و هیچ چیزی در این جهان اتفاق نمی‌افتد که بتواند به صورت جداگانه باقی مانده و از همه توطئه‌های خارجی در امان باشد. ما باید برای ستم و رنج بشری راه‌حل‌هایی پیدا کنیم اما در چارچوبی که به شکلی گسترده‌تر در تاریخ و فرهنگ و واقعیت‌های اجتماعی اقتصادی جای می‌گیرد. نقش ما گسترش این حوزه‌های بحث است. یک مسئله خطرناک‌تر اینکه



امروزه تربیت در معرض تهدید بنیادگرایی‌های ناسیونالیستی و دینی متعدد که در رسانه‌ها پرانکند می‌شوند، قرار گرفته است. رویکردی که به شیوه‌ای نه تاریخی، بلکه گزینشی بر جنگ‌هایی تمرکز داشته و در ذهن بینندگان احساسی از «دقت مشک‌افانه» را بر جای می‌گذارد و به این وسیله توجیه‌گر درد و رنج‌های هولناک ناشی از جنگ‌های جدید می‌شود. با این تصور که دشمن مجهول و شیطان صفتی وجود دارد که نامش «تروریسم» است و خشم افکار عمومی را برانگیخته است. تصاویر رسانه‌ای نیز همه توجّهات را به یک نقطه متمرکز کرده تا بتوانند به‌آسانی و در زمان بحران‌ها و فقدان امنیت – مثل آنچه در زمان حملات ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد – افکار عمومی را جهت بدهند. بر من به عنوان یک آمریکایی عرب‌تبار لازم است از خواننده‌ام بخواهم هرگز این نگرش ساده‌انکارانه از جهان را که مشتّی از غیرنظامیان شاغل در پنتاگون پرداخته‌اند تا سیاست آمریکا را در قبال کشورهای عربی و اسلامی تعیین کنند، دست‌کم نگیرد. ایجاد رعب، جنگ پیشدستانه و تغییر نظام‌های تحمیل شده، اموری است که همه با یاری بزرگ‌ترین بودجه نظامی در تاریخ امکان‌پذیر می‌شود. اینها تنها افکاری است که در رسانه‌ها پیرامون آن بحث می‌شود و مأموریت «کارشناسان» قلابی توجیه خط‌کلی آن برای دولت آمریکاست. به جای تأمل، مجادله و نقد و نظر عقلانی، یعنی اصولی اخلاقی که مبتنی بر نظریه سکولاریسم بوده و بشر تاریخ را بر مبنای آن ساخته است، افکاری انتزاعی می‌نشیند که تک‌روی آمریکا را غرب را ستایش کرده و در مقابل شرایط واقعی را نادیده انگاشته و سایر فرهنگ‌ها را تحقیر می‌کند.

گفت‌مان جهانی

شاید خواننده به من ایراد بگیرد که چگونه می‌خواهم بین برداشت انسان‌مدارانه با سیاست خارجی پیوندی این‌گونه نامووار به وجود آورم و تأکید داشته باشم امروزه ما جوامع پیشرفته‌ای به لحاظ تکنولوژی داریم که دارای قدرت بی‌سابقه‌ای مانند اینترنت، هواپیماهای جنگنده «اف-۱۶» به صورت توأمان دارد. چنین جامعه‌ای باید در نهایت از سوی کارشناسان تکنوکرات و سیاست‌مدار بزرگی مانند دونالد رامسفلد یا آقای ریچارد پِرل هدایت شود. اما آن چیزی را که در این راه از دست داده‌ایم احساس منسجم حیات بشری و پیوندهایش بوده که نمی‌توان آن را در یک فرمول ساده خلاصه کرد. این یکی از مظاهر یک بحث علمی است. اما اوضاع در کشورهای عربی نیز بهتر از این نیست. در این منطقه، چنان‌که «رولا خلف» در یک تحقیق فوق‌العاده ثابت می‌کند، به موضوع صدمت با آمریکا وارد شده که ریشه در فهم اندک نسبت به جامعه آمریکایی و الزاماتش دارد. از آنجا که حکومت‌های این دولت‌ها ناتوان از تأثیرگذاری بر موضع ایالات متحده هستند، همه انرژی خود را صرف سرکوب ملت‌های خود و سیطره بر آنها می‌کنند. از همین جاست که کینه‌توزی و خشم و تنفرهایی شکل می‌گیرد که اجازه نمی‌دهد ایسن جوامع انتقال پیدا کنند. جوامعی که نظریه سکولاریسم در آنها به‌دلیل شکست و ناکامی‌ها یا با پیدایش انگیزه‌های مذهبی مبتنی بر نوعی تلقین‌های کوکروانه و محو همه انواع معارف مدرن و رقیب، به یک تحول سطحی فروکاسته شد. زوال تدریجی درهای اظهار ناخرسندی کرده و اعتراضات خودشان را بیان می‌کنند. به‌طوریکه «کمال قلی‌دیراوغ‌لو»، رهبر حزب «جمهوری خلق»، در سخنرانی‌ای گفت: «در شرایط کنونی، شاری از نویسندگان، روزنامه‌نگاران و هنرمندان در بندند که تحمل چنین شرایطی پذیرفتنی نیست. ترکیه در شرایط کنونی تبدیل به یک زندان روبان‌شده است… ترکیه در مسیر تمدن معاصر جهان‌های هولناکی که امروزه به راه افتاده و می‌خواهد همه ملت‌ها را تحت یک پرچم واحد مثل «آمریکا» یا «غرب» یا «اسلام» گرد آورده و به یک وحدت دروغین برساند و قصد دارد برای افرادی که تفاوت‌های زیادی با هم دارند یک هویت گروهی واحد بسازد، نمی‌تواند با این قوت ادامه داشته باشد. این همان چیزی است که باید با آن مقابله کرد. در جریان این مواجهه، ما پیوسته همان قدرت تحلیلی عجل‌محور خودمان را داریم. همان را که از انسان‌مداری به ارث برده‌ایم. این انجا هیچ جایی برای تقوایی احساس نیست تا ما را از ترش‌های سنتی و کلاسیکی برگرداند؛ بلکه به معنای از سرگرفتن تمرین گفت‌مان جهانی سکولاریسم و عقل‌مدارانه است. تفکر انتقادی تسلیم این دروزگی نمی‌شود که برای جنگ علیه این با آن دشمن رسمی، به صفوف شرکت‌کنندگان پیبوند. با فاصله‌گرفتن از برخورد تمدن‌های فرضی، ما باید بر یک کار مشترک و مداوم و مبتنی بر تمدن‌های درهم تنیده تمرکز کنیم. تمدن‌هایی که همه‌دیگر خیلی چیزها گرفته و به شکلی عمیق‌تر از آنچه که مدهای مبتنی بر یک درک تحقیرآمیز و دروغین به ما می‌فهماند به هر زیستی روی آورده‌اند. اما طی‌کردن این راه ادراک زمان و تحقیقات بیشتر و صبورانه‌ای را به همراه نقدهای بیشتر می‌طلبد و از ایمان به یک جامعه فکری نشست می‌گیرد که حفظش را در جهانی مبتنی بر شتاب‌زدگی و کنش و واکنش‌ها دشوار می‌کند. انسان‌مداری تغذیه شده از ابتکار عمل‌های فردی و حدس شخصی، نه افکار دریافته یا تحت‌تأثیر نظام‌های قدرت. بنابراین باید متون را به‌گونه‌ای خواند که گویی تولیداتی هستند که در تاریخ جایگاهی معین داشته و در آن تجسم پیدا کرده‌اند.

در پایان به شکلی اساسی باید گفت انسان‌گرایی اگر نه آخرین، تنها باروی ما برای مقابله با سیاست‌های غیرانسان‌مبارانه و ستم‌هایی است که تاریخ بشریت را روسپاه کرده است. ما الاان این دامنه دموکراسی بسیار تشویق‌کننده و تجسم‌یافته در شبکه‌های مجازی را داریم که به روی همه باز است. مسئله‌ای که نسل‌های قدیم از آن محروم بودند و هیچ طاغوتی یا متعصبی فکرش را می‌نمی‌کرد. منبع:قطره

جهان

یکشنبه ۱۸ مهر ۱۳۹۵ • سال چهاردهم • شماره ۲۷۰۱ • ۹

شرق روزنامه

نگاه

پروژه صلح اقتصادی اسرائیل

در شرایطی که مذاکرات صلح بین اسرائیل و فلسطین به بن‌بست رسیده و دسترسی به صلح با دولت‌های عربی نیز بعید به نظر می‌رسد، تل‌آویو می‌کوشد با ایجاد دورنمایی جدید برای آینده، نوعی «صلح اقتصادی» را با همسایگان عرب خود و کشورهای منطقه به وجود آورد. اسرائیل دراین‌باره به آینده‌های دور فکر می‌کند؛ به زمانی که این تنش‌ها از بین رفته و تکلیف برخی منازعاتی که فعلاً در کشورهای عربی جریان دارد روشن شده باشد. تل‌آویو این کار را از طریق احداث پروژه‌های زیرساختی نظیر کشیدن راه‌های سریع و ایجاد بندار دریایی در بخش‌های تاریخی فلسطین انجام می‌دهد و به‌دنبال تقویت روابط تجاری و اقتصادی خود با کشورهای منطقه است. یکی از برجسته‌ترین این پروژه‌ها، احیا، بازسازی و توسعه خط‌آهن «الحجاز» است که تقریباً یکصد سال پیش دولت عثمانی آن را احداث کرده و از آن برای انتقال کالا از بندار شام و بازارهای سوریه و فلسطین به عربستان سعودی و خلیج‌فارس استفاده می‌کرد. قرار است وزارت ارتباطات اسرائیل در ماه اکتبر آینده نخستین بخش از این خط‌آهن را که بندر «حیفا» را به منطقه‌ای در نزدیکی مرز با اردن مرتبط می‌کند، تأسیس کند. به‌این‌ترتیب اولین بخش از راه‌آهن حجاز احیا خواهد شد. تل‌آویو همچنین قصد دارد این راه‌آهن را از یک‌سو به سمت مرزهای لبنان و از سوی دیگر به سوریه توسعه دهد. هزینه توسعه این خط‌آهن پنج میلیارد دلار برآورد شده است.

سلطه اسرائیلی

راه‌آهن حیفا به بیسان در مرز اردن -که حدود یک میلیارد دلار هزینه دارد- به طول ۶۰۰ کیلومتر خواهد بود. قطارها در این خط در شش ایستگاه توقف خواهند داشت که آخرین آنها بیسان در فاصله پنج کیلومتری مرز اردن است. تل‌آویو پروژه دیگری را برای ایجاد شبکه قطار اسرائیل در دست دارد تا بتواند گذرگاه مرزی «الکرانه» در کرانه باختری را به اردن وصل کند. «یوسف جبارین»، اسناد دانشکده علوم تطبیقی «التخنین» در سخنرانی‌ای، شرایط برخی از پروژه‌های زیرساختی را که اسرائیل قصد دارد در سرزمین تاریخی فلسطین تأسیس کند، توضیح داد. این طرح‌ها ظاهراً از زمان امضای توافق‌نامه «اسلو» در سال ۱۹۹۳ در دست مطالعه بوده‌اند. هدف اصلی این پروژه‌ها، سلطه بازرگانی و اقتصادی اسرائیل بر خاورمیانه جدید است، جبارین در گفت‌وگو با الجزیره بر این نکته تأکید داشت که اسرائیل احساس می‌کند راه‌آهن حجاز «شبکه راه‌آهن صلح» با کشورهای عرب خواهد بود. این پروژه‌ها بر مبنای برنامه‌ریزی سیاسی اسرائیل تدوین شده و مهم‌ترین هدفش تقویت رابطه «ژئوپلیتیک» با کشورهای



عربی پیرامون و استفاده از آن در جهت تحمیل سیاست‌های منطقه‌ای این رژیم و تقویت روابط تجاری و اقتصادی است. به گفته او، تل‌آویو همچنین مشغول زیرسازی یک بندر زمینی برای بارگیری در نزدیکی ایستگاه بیسان، واقع در نزدیکی مرزهای اردن است. به‌این‌ترتیب قطارها خواهند توانست کالاها و بارها را بین دولت‌های عربی و شرق آسیا و حتی اروپا مبادله کنند. این کار از طریق بندر حیفا صورت خواهد گرفت که در حال توسعه است زیرا قرار است این بندر در آینده به یکی از بزرگ‌ترین بندار خاورمیانه تبدیل شود.

دیدگاه استراتژیک

بر مبنای طرح هیات بنادر و فرودگاه‌های اسرائیل، از سال ۲۰۱۱ حرکت تجاری از طریق بندر حیفا به دلیل تشدید درگیری‌ها در سوریه سرعت گرفته است؛ زیرا شرکت‌های حمل‌ونقل بین‌المللی دیگر نمی‌توانند از بنادر سوریه و راه‌های زمینی این کشور برای انتقال کالا به دولت‌های عربی و آسیا و اروپا استفاده کنند. درمقابل، گفته می‌شود تباد تجاری و بارگیری کالا بین اسرائیل و اردن از طریق گذرگاه «الشیخ حسین» به میزان ۶۵ درصد افزایش داشته است. «امپاتس شحاده»، پژوهشگر اقتصاد سیاسی، می‌گوید، اسرائیل به‌دنبال آن است که با احیای راه‌آهن الحجاز، تبادل تجاری خود با دولت‌های عربی را تقویت کند و در پرتو منازعات منطقه‌ای و بی‌پایان نزاع اسرائیلی – فلسطینی با تشکیل دو دولت طبق قطع‌نامه‌های بین‌المللی، بتواند مناسبات اقتصادی خود را توسعه دهد. شحاده کاملاً یقین دارد که تل‌آویو – با سوءاستفاده از شرایط منطقه‌ای – می‌رود تا روابط آینده خود با کشورهای عربی را از طریق یک «صلح اقتصادی» و به‌دور از پرونده فلسطین توسعه دهد. طرح احیای راه‌آهن الحجاز طبق دیدگاه اسرائیل می‌تواند یک حلقه وصل اقتصادی و تجاری در خاورمیانه و به‌خصوص با توجه به احتمال تجزیه سوریه باشد و کشورهای منطقه را به آسیا و اروپا وصل کند. به باور شحاده این طرح‌های منطقه‌ای خلق‌الساعه نیست بلکه با دیدگاه استراتژیک اسرائیل برای آینده هماهنگی دارد، زیرا تل‌آویو تلاش می‌کند نفوذ سیاسی و دیپلماتیک خود را در جعبوه هر‌ومرج و آشوب فعلی خاورمیانه توسعه دهد تا بتواند در آینده سلطه بیشتری بر خاورمیانه داشته باشد.

منبع: الجزیره